

مهم نیست اهل ایران
نباشی. حاج قاسم
همه‌ی بچه‌ها را دوست
دارد.



مرد میدان

• محمدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی

چقدر شلوغ بود. جمعیت موج می‌زد. یک نفر چقدر می‌تواند قلب مردم را تسخیر کند! می‌گفتند از زمان جنگ تا روز شهادت، پوینش را کنار نگذاشته بود. اسماعیل عکس‌ها را نگاه می‌کرد. به فکر فرو رفت. مرد همه‌ی میدان‌ها؛ موقع نبرد، شجاع‌ترین؛ موقع ساختن، پرکارترین؛ موقع حادثه، حاضرترین؛

باور نمی‌کرد. می‌گفتند اگر او و یار قدیمی‌اش در زلزله‌ی بم نبودند تعداد تلفات چندبرابر می‌شد.

تشییع سردار تمام شد. اسماعیل در راه برگشت مدام در فکر بود. در کلاس‌های مسجد همیشه فعال بود. اسماعیل و سهراب از مربیان دائمی کلاس‌ها بودند و بچه‌های دوره‌ی دوم ابتدایی، مشتری‌های پر و پا قرصشان. کاردستی‌های الکتریکی را بچه‌ها خیلی دوست داشتند. اسماعیل طرز ساخت این کاردستی‌ها را به بچه‌ها یاد می‌داد. این بار قصد داشت ساخت چراغ مطالعه یا چراغ خواب را به بچه‌ها آموزش دهد. البته بچه‌ها «مدار الکتریکی» را در فصل «انرژی الکتریکی» علوم چهارم یاد گرفته بودند. توهم می‌توانی طرز ساخت یک چراغ خواب را در قسمت کاردستی مجله، در صفحه‌ی ۲۲ ببینی.

اسماعیل معمولاً به جنبه‌ی مهم‌تر هر کاری فکر می‌کرد. جمله‌ی زیبای رهبر انقلاب اسلامی را که در درس هفتم فارسی

چهارم آمده بود، خوب یادش می‌آمد؛ ایشان فرموده بودند که: «فکر کردن باید محور تلاش باشد.» او به بچه‌های منطقه‌های زلزله‌زده و محروم می‌اندیشید؛ در آن اوضاع و احوال چه می‌کنند؟ آیا کسی هست که چیزهای مورد نیازشان را تهیه کند یا آنچه را مورد علاقه‌شان است، به آن‌ها یاد بدهد؟

فکرش را با آقای صالحی، مسئول اردوی جهادی مسجد، در میان گذاشت. آقای صالحی خیلی خوش حال شد. قرار شد اسماعیل با اجازه‌ی مادرش در اردوی جهادی کمک به زلزله‌زده‌ها شرکت کند و در آنجا به بچه‌هایی که از درس‌هایشان عقب افتاده بودند، درس بدهد.

اسماعیل حتی به اینکه چه درسی را اول شروع کند، فکر کرده بود. قصد داشت درس ششم علوم را که مربوط به سنگ‌هاست، به بچه‌های پایه‌ی چهارم آموزش بدهد. چون در منطقه‌ی آن‌ها امکانات کم بود، ولی سنگ فراوان.

برای بچه‌های پنجم، از درس‌های ۸ و ۹ علوم (کارها آسان می‌شود) شروع کند تا بتوانند در آن شرایط با استفاده از قوانین علمی، بعضی

جمع آوری کمک های مردمی به زلزله زدگان



همین حین، حاج آقا فدایی، امام جماعت مسجد هم به ایستگاه آمد و از بچه ها تشکر کرد. همین طور که کار می کردند، حاج آقا رو به اسماعیل و سهراب کرد و گفت: «شمارا که می بینم یاد جهان پهلوان تختی می افتم؛ پهلوانی که پس از زلزله ی شهر بویین زهرادر سال ۱۳۴۱ به عنوان یک چهره ی مشهور و محبوب، در کنار مردم زلزله زده ی این شهر حضور داشت و برای آن ها کمک جمع می کرد. این کار در آن موقع برای اولین بار انجام می شد.»

اهالی محل که اسماعیل را فردی قهرمان و دارای اخلاق پهلوانی می دانستند، برایش دعای خیر می کردند.

لحظه به لحظه به جمعیتی که برای اهدای کمک هایشان می آمدند اضافه می شد.

چقدر شلوغ بود، جمعیت موج می زد. یک نوجوان چقدر می تواند ...

حاج آقا فدایی گفت: «زنده باشی پهلوان! ماشاءالله.»

مرد همی میدان ها؛ موقع نبرد، شجاع ترین؛ موقع ساختن، پرکارترین؛ موقع حادثه، حاضرترین.

کارها را راحت تر انجام بدهند. سپس درس هدیه های آسمان (در ساحل دجله) را بخوانند تا از امام هادی (ع) صبر و استواری در برابر سختی ها را بیاموزند.

برای پایه ششمی ها هم باید درس پنجم علومشان را می گفت تا آن ها با زلزله، پیامدهایش و کارهایی که قبل از آن، در هنگام رخ دادن آن، و بعد از آن باید انجام دهند، آشنا شوند و برای پس لرزه ها و زلزله های احتمالی بعدی آماده تر باشند.

اسماعیل در همین فکرها بود که صدای آقای صالحی او را به خودش آورد.

اسماعیل جان هنوز کمک های مردمی برای زلزله زدگان کامل نشده اند. برای جمع آوری آن ها به کمک تو و سهراب نیاز داریم. در نزدیکی مسجد ایستگاهی ویژه مستقر شده است که باید به آنجا بروید و در جمع آوری کمک ها شرکت کنید.

اسماعیل، سهراب را خبر کرد و با هم به ایستگاه رفتند. مردم پیوسته می آمدند و کمک هایشان را تحویل مسئولان ایستگاه می دادند. در